هو العلیم

کیفیت تبدیل سیئات به حسنات

تفسیر آیهٔ ﴿أُوْلَٰٓئِکَ یُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَیِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖۗ﴾

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرّحيم

حقیقت معنای علیّ مع الحق

ایشان (یکی از شاگردان) الان داشتند سؤال می کردند [دربارهٔ] این آیه‌ای که دارد [﴿ذَٰلِکَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ...﴾[1]]. چند روز پیش ما راجع به **«علیٌ مَعَ الحَقّ و الحَقّ مَعَ عَلی»**[2] صحبت‌هایی کرده بودیم.

آنجا عرض کردیم که هرجا که حقّی هست، کاری به ارتباطش با تشیّع و اسلام و اعتقاد به نحلهٔ خاصّ ندارد، هرجا که حقّ است، در آنجا علی حضور دارد. حالا می‌خواهد یهودی باشد، می‌خواهد نصرانی باشد، می‌خواهد در محاکمهٔ بین دو کمونیست باشد؛ می‌خواهد در افراد غیر ملتزم یا ملتزم باشد ـ هرجا می‌خواهد باشد ـ در هر نقطه‌ای از عالم وجود، هرجا که حقّ و باطلی هست؛ در آن موقفِ حقّ، در آنجا علی است و شما سایهٔ علی را در آنجا مشاهده می‌کنید. و در قبالش هم هرجا که باطل است، خب بالأخره شیطان و امثال‌ذلک و آنها هم، در جای خودشان هستند. آن ریشهٔ حق به خودِ نفسِ وجود امیرالمؤمنین برمی‌گردد. بعد ایشان فرمودند که: خُب این آیه که دارد ﴿ذَٰلِکَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ﴾[3]، این ﴿هُوَ﴾ اشاره به حقیقت ذات می‌کند. پس ما می‌توانیم بگوییم که امیرالمؤمنین، متجلّی آن حقیقت ذات است؛ که هرجا حق است، پس آنجا علی است.

گفتیم: «حرف خوبی است! حرف، حرف درستی است و صحیح است.» و این آیه، اشاره به این دارد که الله که مستجمع جمیع صفات است، الله ذاتٌ مستجمعٌ بجمیع الأسماء و الصفات است دیگر، که مقام هو هویت را به اضافهٔ مقام واحدیت در همهٔ مراتب وجود حائز است. این الله [حق است].

حقیقت معنای اللَّهُ نُورٌ و هُوَ ٱلۡحَقُّ

﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾[4] نور سماوات و أرض که آن تجلیات ماهویّهٔ حقیقت هوهویّهٔ ذات است، به واسطهٔ اسماء و صفات پیدا می‌شود. لذا می‌فرماید: ﴿نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾، یعنی حقیقت‌دهندهٔ به آسمان‌ها و زمین، ظاهرکنندهٔ آسمان‌ها و زمین. [یعنی] اگر الله نباشد، نه آسمانی هست و نه

---

[1] . سوره حج (۲۲) آیه ۶۲
[2] . رجوع شود به امام شناسی، ج ۱ ص ۲۲۲ که مصادر متعددی از کتب اهل‌سنت برای این حدیث ذکر شده است.
[3] . سوره حج (۲۲) آیه ۶۲
[4] . سوره نور (۲۴) آیه ۳۵

زمینی هست، نه عوالمی هست و نه خلقی هست و نه تکوّنی هست، هیچ چیز نیست. پس آن نور سماوات و أرض که همان ظاهرکنندهٔ حقائق ماهویّهٔ مقیّده، از بطن بسیط الحقیقة و وجود بالصرافه [می‌باشد]، آن الله است[1].

این الله که آیه می‌فرماید ﴿هُوَ ٱلۡحَقُّ﴾ این ﴿هُوَ﴾، اشاره به ذات می‌کند. یعنی این حقیّت الله، به ذات او برمی‌گردد. چون ذات او در مرتبهٔ هو هویّت است و مرتبهٔ ذات، همان صرف الوجود است، و الوجود مساوقٌ للحق، و الحق مساوقٌ للوجود است؛ پس بنابراین [در] آن استجماع اسماء و صفات کمالیهٔ در ذات، خود آن اسماء و صفات کاره ای نیستند، [زیرا] اسماء و صفات حَقیّتشان به واسطهٔ حَقیّت مرحلهٔ هو هویت است. چون «هو» در اینجا حضور دارد، لذا اسم هم معنا و ارزش پیدا می‌کند. صفت هم ارزش پیدا می‌کند و معنا پیدا می‌کند.

تفسیر آیهٔ ﴿أُوْلَٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖۗ﴾

الآن یک عبارت خیلی عجیبی یادم آمد. یک روز مرحوم آقا در مسجد قائم در مورد اعمال افراد صحبت می‌کردند و این آیهٔ ﴿أُوْلَٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖۗ﴾[2] [را بیان می‌فرمودند] که چطور می‌شود این سیئه تبدیل به حسنه می‌شود؟ این از یک طرف؛ از آن طرف خب آیهٔ حبط هم هست: ﴿فَحَبِطَتۡ أَعۡمَٰلُهُمۡ﴾[3]. اینها اعمالشان حبط است. یعنی همه به‌طورکلی از بین می‌رود. مسلّم است اعمال بد که حبط نمی‌شود، اعمال خوب حبط می‌شود. اعمال بد و کارهای زشت، این اصلاً خودش فی‌حدّ نفسه خروج موضوعی دارد. حبط یعنی صورت ظاهریِ مستحسنه دارد و از نظر بروز ظاهری، این کار، کار خیر است. این دو جهت چطور می‌تواند [با هم] باشد؟! که شخصی در این عالم یک کار خلاف انجام داده، بعد آیه می‌فرماید: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖۗ﴾. این کارِ خلاف تبدیل به حسنه می‌شود. خیلی عجیب است! این با عدل خدا چطور جور درمی‌آید، که یک شخص کار خلاف انجام داده، ولی این کار خلافش که سیئه است، این سیئه تبدیل به حسنه می‌شود؟!

توجیهی ناصواب از چگونگی تبدیل سیئات به حسنات

یک دفعه من جایی بودم، شخصی داشت راجع به این قضیّه صحبت می‌کرد. و استشهاد هم می‌کرد به

---

۱. برای توضیح بیشتر در مورد آیه نور رجوع شود به تفسیر آیه نور، جلسه اول و الله شناسی، ج ۱ ص ۲۵ تا ۷۶ تألیف علامه طهرانی رضوان الله علیه.

۲. سوره الفرقان (۲۵) قسمتی از آیه ۷۰. برای تفسیر این آیه رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۲۷۱.

۳. سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۰۵.

کلام یکی از آقایان که [در قید حیات] هستند[1] که او در تفسیر قرآن این‌طور توجیه می‌کرد که خب این (تبدیل سیئات به حسنات) در همه عالم همین هست. شما الان [اگر] درباره همین زراعت و کشت و کشاورزی اینها بدانید، خب این چیزهایی که برای تقویت گیاهان و اینها می‌دهند، شاید اینها چیزهای خیلی مشمئز کننده‌ای باشد، ولی همین‌ها به واسطهٔ تغییر و تبدلاتی که در خاک و نور و هوا و آب و امثال ذلک اینها پیدا می‌کند، به یک تحول مستحسن متبدّل و متحوّل می‌شود. تبدیل به شاخه می‌شوند، برگ می‌شوند، میوه می‌شوند و میوه‌اش را هم مردم مصرف می‌کنند. و هیچ‌کس در موقعی که دارد این میوه را مصرف می‌کند، تصور نمی‌کند که این [میوه] یک مقداریش کود گوسفند است و مقداری کود گاو است! در ذهن شخص این نمی‌آید که اینکه الآن دارد می خورد این سیبی که دارد می‌خورد، هندوانه ای که الان دارد می‌خورد این فرض بکنید یک پنجمش آن [کود] است. چون اصلاً به‌طورکلی متحول شده است. ماهیّتش تغییر کرده است، و به یک ماهیّت دیگری در آمده و عوض شده است.

خب مطلب که به این نحو بخواهد توجیه بشود، این توجیهی است که دلیلی بر صحت آن نیست که چرا یک عمل خلاف تبدیل به حسنه می‌شود؟ فقط توجیهِ این است که چون در یک ظرف مناسب قرار می‌گیرد، متحول می‌شود. وقتی که سیئه، سیئه است، همیشه سیئه است. سیئه وقتی که سیئه است که دیگر تبدیل به حسنه نمی‌شود! شخصی که دروغ می‌گوید، این دروغ، همیشه دروغ است. نه‌اینکه امروز دروغ باشد، فردا صدق بشود، معنا ندارد!

خمر، شراب، همیشه شراب است. در ایران شراب است، در سایر کشورها هم شراب است. در امریکا هم شراب است. تفاوت نمی کند. شما شراب را در ایران بخورید کار حرام انجام داده‌اید، در امریکا هم بخورید کار حرام انجام داده‌اید. تفاوتی نمی‌کند. نه‌اینکه در ایران که می‌خورید حالا می‌شود شربت به‌لیمو! و هیچ اشکالی ندارد و یا علی بکش بالا! ولی همین که پایتان را از همین مرز جغرافیایی که سیم کشیده‌اند و دوتا پاسبان بالاسرش ایستاده‌اند ـ البتّه بعضی جاها ـ بیرون می‌گذارید، یک دفعه حرام می‌شود! تبدیل به حرام می شود و عواقب و این مسائل [شرعی را در پی دارد.] نه.

تفاوت مراتب معصیت نسبت به جایگاه افراد

دروغ دروغ است آقاجان، تفاوتی نمی‌کند. شما در مسجدالحرام دروغ بگویید [یا جای دیگر فرقی نمی‌کند.] تازه آنجا بیشتر عواقبش خیلی بیشتر است. ﴿يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ لَسۡتُنَّ كَأَحَدٖ مِّنَ ٱلنِّسَآءِ إِنِ ٱتَّقَيۡتُنَّ ... وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجۡنَ تَبَرُّجَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ ٱلۡأُولَىٰ ...﴾[2]. شما زن پیغمبر هستید! گناه زن پیغمبر خیلی بیشتر

---

۱. تفسیر تسنیم، ج ۸ ص ۳۷۴ و ۳۷۵

۲. سوره الاحزاب (۳۳) آیه ۳۲ و ۳۳

از زن‌های دیگر است.

یکی اینکه خودش در جوار پیغمبر رشد کرده، و صحبت پیغمبر را شنیده، و در کنار پیغمبر زندگی کرده است. [این] خیلی تفاوت می‌کند با آن افرادی که در خارج هستند و پیغمبر را روزی یک دفعه می‌بینند و هفته‌ای یک دفعه می‌بینند و یا اصلاً ندیده‌اند.

دوم اینکه احترام انتساب به رسول خدا [باید رعایت شود]. این قضیّه مو بر بدن انسان راست می‌کند.

ما که عمامه سرمان گذاشته‌ایم، مردم به ما به چشم انتساب به پیغمبر دارند نگاه می‌کنند. خیلی این مسئله، مسئلهٔ کوبنده و له‌کننده و تدمیرکننده‌ای است که این مطالب را ما احساس کنیم و به آن ترتیب اثر ندهیم. خیلی این قضیّه، قضیهٔ عجیبی است و خلاصه همین است که دست وپای آدم را نسبت به انجام خیلی از مسائل می‌بندد. و اقدام انسان را نسبت به خیلی از مطالب و امور متوقف می‌کند. بیخود نبود بزرگان نسبت به این مسائل اقدام نمی‌کردند. نسبت به این جریانات و مطالب، وارد نمی‌شدند. اینها همه این ملاحظه را می‌کردند، این قضیّه را در نظر می‌گرفتند. خیلی قضیّهٔ عجیبی است.

دروغ، دروغ است! در اینجا دروغ باشد دروغ است. در غیر از اینجا باشد دروغ است. شما در خارج، در امریکا هم دروغ بگویید، دروغ است. دروغ فرق نمی‌کند. لذا بعضی‌ها می‌آیند سؤال می‌کنند: «آقا اگر ما در آنجا یک کاری [خلاف] کردیم که مثلاً کسی نتوانست جلوی ما را بگیرد، آیا اشکالی دارد؟»

گفتم: «همین قدر [آیا] می‌دانند که شما انجام داده‌اید؟» گفتند: «بله. ممکن است بدانند.» گفتم: «تمام شد! چه تفاوتی می‌کند!» چه تفاوتی می‌کند؟ شما به یک مسلمان دروغ بگویید یا به یک مسیحی دروغ بگویید؟! یک مسلمان از شما یک امر خلاف و خدعه ببیند یا یک مسیحی و یهودی ببیند، چه تفاوت می‌کند؟ [آن مسیحی و یهودی] می‌گوید: «این مسلمان است؟!» تازه اینجا یک مقداری آدم بیشتر دست و پایش می‌لرزد.

حالا [اگر] مسلمان [باشد] می‌گوید: «حالا هم‌کیش هستیم دیگر، این به آن در!» اما آن نصرانی چطور؟ می‌گوید: «نگاه کن ببین مسلمانان دارند چه‌کار می‌کنند؟! این مسلمان است، این‌طور انجام می دهد؟!». خب این قضیّه خیلی فرق می‌کند. مطلب خیلی متفاوت است. که دیدگاه یک نفر [نسبت به اسلام تغییر کند.]

مواظبت شدید علامه طهرانی بر اجتناب از تخلّف قانونی

یک قضیّه‌ای از مرحوم آقا برای شما سابق نقل کردم که: یک نفر از همین کاروان دارها می خواست با یک بلیط دیگر ایشان را از حج بیاورد. البتّه در زمان سابق، زمان شاه که رفته بودند. و با یک خدعه‌ای، با یک مکر و حیله‌ای می‌خواست این کار را انجام بدهد. و ایشان هم می‌گفت: «خودمان نمی‌دانستیم! اصلاً بلیط را به دست ما نمی‌داد تا بفهمیم آقا چه زمانی می‌خواهیم برویم.» بلیط‌ها را دست خودش نگه داشته بود! حالا

بلیط مال یکی دیگر بود. بنده خدا مرده بود! با بلیط آن مرده می‌خواست ایشان را به ایران بیاورد. می‌گفتند: «آقا من ده برابر پول بلیط به تو می دهم. چه‌کاری است که دارید می کنید؟!» آن هم به‌عنوان یک اهل علم! به‌عنوان یک اهل علم!

ایشان می‌گفتند: «آن موقعی که در جده خواست بدهد، یک‌دفعه من چشمم به آن بلیط افتاد و دیدم به اسم یکی دیگر است.» حالا اسم زن هم بود. یک پیرزنی بود آنجا مرده بود، در همان مکّه فوت کرده بود، همان‌جا هم در قبرستان دفنش کرده بودند گفتم: «این آقایی که بلیط‌ها را چک می‌کند الان به من چه می‌گوید؟!» می‌گوید: «آقا این که بلیط شما نیست، با پاسپورت شما نمی‌خواند. لابد بلیط شما [مشکلی داشته است].»

ایشان می‌گفتند: «حالتی بر من در آن لحظه گذشت ـ°تعبیر ایشان این بود°ـ حالتی که در همهٔ عمرم کم مثلش برایم اتفاق افتاده بود.» و بعد با او قطع [رابطه کردند.] او را هم همه می‌شناختند، از همین بازاری‌ها بودند و در بازار تهران پارچه فروش بود. گفتند: «اصلاً با او قطع رابطه کردم.» گفتند: «بابا من ده برابر پول بلیط به تو می‌دادم، چه‌کاری است که تو داری انجام می‌دهی؟» آن وقت این نگاه کند [و ببیند این بلیط برای مرحوم آقا نیست!] حالا خوب بود آن افسری که مسئول بود اصلاً توجه نکرد، و رد کرد، خلاصه شلوغ و پلوغ [کردند و] آن هم قالتاق بازی [درآورد] و اینها را هم خوب بلدند دیگر! آنهایی که اهل این حرفا و قالتاق بازی هستند، بله! تو قالتاق بازی نمره‌شان بیست است! بیست با دوتا علامت ضربدر! سه‌تا چهارتا. او یک طوری شلوغ کرد و فلان و... که مثلاً طرف توجه نکند و حاج آقا بفرمایید و حاج آقا بفرمایید که مثلاً دیگه رد شده باشد و [توجه نکند که] چه کسی بوده؟ مرد بوده، زن بوده است؟

درست شد؟ درحالی‌که شاید [اگر] این یک قضیّه برای ما اتفاق بیفتد همین قدر یک مقدار ناراحت بشویم. همین قدر که خلاف توقع مان باشد. بیشتر به او بزنیم تا به خودمان، او چرا چنین پدرسوختگی دارد درمی‌آورد و می‌خواهد کلک بزند؟! اما به خودمان نگاه نکنیم که حالا از نقطه‌نظر انتسابش به ما قضیّه چه می‌شود؟ خب این آدم پدرسوختهٔ متقلّب حقّه بازی است. خب هیچ، هیچ! این این‌طوری است. این طرف چه می‌شود؟ این که الان دارد می‌رود، این الآن طرف آن [مسئول فرودگاه] است دیگر، او نگاه نمی‌کند [که چه کسی مسئول این اشتباه است]، آن [مسئول کاروان] هم شاید اصلا در برود، این آدم که نمی‌ایستد جواب بدهد، می‌گذارد می‌رود. آدم این‌طوری‌که پای چیزی نمی‌ایستد، این چه‌طور می‌شود؟

ما همیشه در این دنیا به آن طرف [مقابل] نگاه می‌کنیم، به خودمان نگاه نمی‌کنیم. به انتساب مسائل به خودمان نگاه نمی‌کنیم. همیشه می‌خواهیم ببینیم مثلاً طرف چقدر نسبت به این قضیّه واکنش نشان می‌دهند ـ متوجّه عرضم که می شوید؟ ـ طرف چقدر به این مسائل واکنش نشان می‌دهد؟! آیا واکنشش زیاد است یا کم است؟ دردسر درست می‌کند یا نمی‌کند؟ هیچ به این فکر نمی‌کنیم که این قضیّه یک طرفش به تو است،

دارد به تو نگاه می‌کند، به ریش تو دارد می‌خندد! می گوید: تو ادعای نیابت پیغمبر داری می‌کنی هی هی!! تو ادعای نیابت پیغمبر می‌کنی و داری به من دروغ می‌گویی! تو ادعای نیابت پیغمبر می‌کنی، داری حقه می‌زنی! تو ادعای نیابت پیغمبر می‌کنی، داری کلک می‌زنی! خیال می‌کنی من نمی‌فهمم؟! بفرما این سند! اینجاست که انسان می داند آن کلام مرحوم آقا «که در عمرم چنین حالی برایم پیدا نشد!» [یعنی چه؟]

این مسئله میزان صدق افراد را نشان می‌دهد! یعنی اگر ما در این مسئله و همین کلام برویم، که چرا برای ایشان یک‌هم‌چنین حالی پیدا شد؟ [خیلی مسائل روشن می‌شود.] بالاخره این یک مسئله و قضیهٔ دروغ که نیست، یک قضیّهٔ واقعی است دیگر. چرا باید برای ایشان این قضیّه پیدا بشود؟ چرا این ناراحتی، یک ناراحتی عادی و متعارف نبوده است؟ اگر برای ما اتفاق بیفتد ـ°جدی دارم می‌گویم°ـ چه واکنشی نشان می‌دهیم؟ اینهایی که دارم خدمتتان عرض می‌کنم، اینها نکات کلیدی راه ما است! نکات کلیدی است؛ که ما بدانیم در چه وضعیتی هستیم، یک خورده مسئولیت خود را بالا ببریم. یک خورده تعهّدمان را بالا ببریم. یک مقداری حسّ مسئولیت پذیری را در خودمان تقویت کنیم. می‌توانیم غیر از این لباس را برداریم، لباسی عادی هم بپوشیم؛ [بعد] هر غلطی می‌خواهیم بکنیم، برویم بکنیم. هر کاری برو بکن دیگر، خودت می دانی، آدم عادی هستی دیگر! چرا باید این‌طور باشد؟

رابطهٔ ادراک مبانی و التزام به آن

چون هرچه ادراک انسان و حس انسان نسبت به مبانی بیشتر باشد به همان اندازه، باور و التزام و اهتمامش، به لوازم آن مبانی بیشتر خواهد بود. این یک چیز طبیعی است. یک چیز طبیعی است دیگر.

یک دفعه شما کنار خیابان راه می‌روید، می بینید ماشینی به کسی زد و او را انداخت. می گویید: «نگاه کن! نگاه کن! بیچاره داشت می رفت [ماشین او را زد] و افتاد!» حالا یک‌خورده هم ناراحت می‌شوید؛ اما دیگر سکته که نمی‌کنید! کسی نگاه کند به یک نفر که ماشین به او زده سکته کند؟ نه! [می‌گوید:] «بیچاره بنده خدا دیگر عمرش رسیده بود! شاید هم اصلاً ماشینی مقصر نبوده است و خودش خلاف آمده یا تند رفته است و... .» خب این یک [فرض است.]

یک وقت نه، [فرض کنید] این فردی که ماشین به او زده همسایه‌تان است. باز هم به همان مقدار ناراحت می‌شوید؟! نه! چون همسایه‌تان هست، یک احساس دیگری برایتان پیدا می‌شود. همین‌طور در فکر هستید تا بیایید خانه و وقتی هم خانه آمدید، قضیّه را برای بچه‌ها و عیال‌تان و... تعریف می‌کنید: «آن همسایه را که دیده‌اید؟ من داشتم می‌رفتم، یک دفعه دیدم این‌طور شد و [ماشین به او] خورد ...»

یک‌دفعه نگاه می‌کنید، قوم و خویشتان است! بینید، آن احساسِ نزدیکی هرچه جلوتر می آید و بیشتر می‌شود؛ تأثّری که متعاقب بر این احساس هست آن تأثّر بیشتر می‌شود.

یک دفعه می‌بینید این شخص اصلاً برادرتان باشد! می‌گویید: «ای وای! برادرم!» اصلاً دیگر از حال می‌روید. اتفاق افتاده است دیگر که مثلاً طرف از حال رفته و اصلاً نشسته و اختیارش را از دست داده است! همین‌طور ممکن است دیگر از برادر نزدیک‌تر [باشد]، حتی در بعضی اوقات سکته می‌کنید!

چندی پیش یک خبر می‌خواندم ـ در اینجا نه ـ نمی‌دانم کدام کشور بود. یک مادری رفته بود تا دخترش را به ایستگاه راه‌آهن برساند. در نبودش پنجره باز بوده، بچهٔ پنج ساله در خانه تنها بوده و این زن احتیاط نکرده، بچه آمده از بالا به پایین افتاده، مرده. وقتی مادر آمده و نگاه کرده بچه‌اش مرده، او هم رفت از همان‌جا خودش را پایین انداخت و مُرد! یعنی نمی‌تواند ببیند که بچّه‌اش به واسطهٔ اهمالی که او کرده، این‌طور شده است. خودش را از بچّه‌اش جدا نمی‌بیند. می‌گوید: «اگر بچّه‌ام رفته من هم باید با او بروم» مُرد! مُرد! یعنی آن حسّی که مادر نسبت به بچّه دارد، آن حسّ را ما نداریم. ما چه هستیم؟ پدر هستیم. پدر یک مقدار از نظر احساسات تحتِ کنترل‌تر است تا مادر. مادرهایی که ... لا إله إلاّ الله! لا إله إلا الله! یادآوری نکنیم، حالم اصلاً برمی‌گردد.

ما پدر هستیم. پدر بیشتر می‌تواند خودش را کنترل کند. بیشتر می‌تواند خودش را نگه دارد. ولی خب مادر نه، مادر اصلاً ریختش، تیپش و شاکله‌اش با مرد فرق می‌کند و یک نوع احساسِ خاصّی دارد. یک وحدتی بین خودش و بین بچّه اش ایجاد می‌کند. اصلاً خودش را می‌کشد! خودش را برای بچّه‌اش می‌کشد.

اتفاق افتاده که مثلاً بچه‌اش دارد با ماشین تصادف می‌کند؛ او می رود خودش می افتد و می‌میرد و بچه‌اش را کنار می‌زند که آن اتفاق نیوفتد. خودش را برای بچه‌اش می‌کشد دیگر. خب این، چه مطلبی را می‌رساند؟

آن اولی را که شما نگاه کردید فردی در خیابان رفته تصادف کرده یک فی الجمله ناراحت شدید [و با خود می‌گویید:] «خدا بیامرزدش و دیگر عمرش را کرده بود!» چرا اینجا [در مورد برادرتان] نمی‌گویید: که عمرش را کرده بود؟! اینجا نمی‌گویید، اینجا غش می کنید. اینجا سکته می‌کنید.

یک بنده خدایی از همین رفقا در طهران، دو هفته پیش برای من نقل می‌کرد، می گفت: که دختر بزرگ دائی‌اش ـ که خیلی هم متموّل و فلان و ... بود ـ سرطان گرفت و دیگر در شُرف فوت بود مثلاً یک ماه بعدش [دیگر از دنیا می‌رفت]. در همین حین، یک‌دفعه به او خبر دادند یک دختر دیگرش هم سرطان گرفته است و تقریباً تا یک ماه دیگر بیشتر زنده نمی‌ماند. قبل از اینکه دختر دوم بمیرد، این مُرد! پدر مُرد. یک مرتبه سکته کرد و بعد هم مشکل پیدا کرد و ... مُرد! آن‌چنان این فشار برایش زیاد بود[نتوانست تحمل کند.] آن یکی که رفت، این هم [که سرطان گرفته است.] سیصد میلیون هم خرجش کرده بود ولی دیگر فایده نکرد و دختر اوّلی فوت کرد. یعنی نمی‌تواند [تحمل کند]، یعنی این همبستگی و احساس نمی‌گذارد که راحت باشد.

اتصال تامّ اولیاء به امام علیه السلام

مرحوم آقا در این جریان، حکم آن مادر را به نسبت به فرزند داشتند! این را همه نمی‌توانند درک بکنند. باید انسان یک مقداری از آن حال و هوا را بچشد، از آن حال و هوایی که اولیاء خدا در آن حال و هوا هستند، آن وقت می‌فهمد که این که ایشان گفتند: «سخت‌ترین حالتی که ـ یا یکی از سخت‌ترین حالاتی که ـ در عمرم بر من گذشت، آن لحظات عبور از آن به اصطلاح کانتر بود.» این را انسان درک بکند که منظورشان چه بود؟ درست شد؟! آن وقت این آدم می‌تواند متصدی بشود. حالا به عرض ما رسیدید؟ این آدم، با این احساسات [باید متصدی بشود]، نه بنده. بنده نه‌خیر! بنده می‌آیم خراب می‌کنم. می‌زنم همه چیز را درب و داغون می‌کنم. نه اهلش هستم و نه هیچ [تخصصی دارم]! راحت و صاف دارم [این را می‌گویم.] ولی ایشان می‌تواند. [چرا] که آن درکی را دارد که همان درک را در مرتبهٔ قوی‌ترش یا بالاترش امام دارد. دیگر بالاتر از او امام است. حدّ فاصلی دیگر نیست. بالاتر از او امام می‌شود. و این درک را از اتّصال به امام پیدا کرده است، نه با انفصال از امام. یعنی امام در آن رتبهٔ اعلی، در آن رتبه وقتی که او به امام متصل شد، این درک برایش پیدا شد. اتّصال، اتّصال تامّ است. و الاّ خب خیلی‌ها هستند که ممکن که یک نخ‌باریکه‌ای [به امام متصل باشند]. نه! اتّصال، اتّصال تام و اتّصال قلب و سرّ و ضمیر و نفس و همهٔ مراتب وجودی است. گاه‌گاهی نه، فایده ندارد. اگر آن اتّصال برقرار شد، مسئله درست می‌شود.

توضیح آیهٔ ﴿أُوْلَٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖۗ﴾

و این ﴿أُوْلَٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖۗ﴾، چه دلیلی دارد که شما هم‌چنین حرفی را می‌زنید؛ که ﴿أُوْلَٰٓئِكَ يُبَدِّلُ﴾ خدا این گناه اینها را تبدیل به حسنه می‌کند؟ دلیل ندارد. گناه، گناه است و همیشه گناه است. تا اسم این شراب روی این است، این شراب است. وقتی که این تبدیل به سرکه شد، خب تبدیل به سرکه شده، دیگر حالا شراب نیست. دیگر اصلاً گناهی نیست تا اینکه این بخواهد تبدیل بشود. ماهیّتی تغییر پیدا کرده‌است. ماهیّت عوض شده است. ولی در این آیه دارد که سیئه تبدیل به حسنه می‌شود! یعنی سیئه با آن عنوانش تبدیل به چه می‌شود؟! تبدیل به حسنه می‌شود!

علت در اینجا ذکر نشده، فقط تشبیهی در اینجا آورده است. که این مثل آن است. ممکن است بگوئیم نه آقا تشبیه شما غلط است. از کجا می‌گویید که این شخص گناه کرده و بعد این گناه در مراتب وجودی تبدیل به حسنه می‌شود. حالا کود، بله؛ گیاه است و درخت و علف و خاک و این عناصر و اینها، اینها تبدیل به میوه می‌شوند.

این توجیهی که بزرگان [در تفسیر] ﴿أُوْلَٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖۗ﴾ می‌فرمودند این بود که: گناه، همان نفس تحقّقش در ظرف جهل یا عناد و غرض است که او را گناه می‌کند. اگر این گناه در ظرف غرض و جهل نباشد، در ظرف عناد و اینها نباشد، خب این گناه نیست. یک شخص نمی‌داند، یک کار حرام

انجام می‌دهد، وقتی که نمی‌داند، خب این گناه نیست. حدّ هم نباید به او زد، کاری هم نباید به او کرد. فرض بکنید نمی‌داند که این شراب خوردن مَنهیّ عندالشارع است، خبر ندارد. [فکر می‌کند] خب یک چیزی است، حالا بعضی‌ها می‌خورند و بعضی‌ها نمی‌خورند. مثل خیلی از چیزهای دیگر، حالا ما هم می‌خوریم. خب این الان برای این گناه نوشته نمی‌شود. آن چیزی که باعث است، همان نیّت، نیّتِ خلاف است که باعث حرمت است و سیئه به او اطلاق می‌شود. و این نیّت و کدورتی که همراه با این گناه انجام داده، این کدورت است که او را سیئه می‌کند.

کدورت یا نورانیت، معیار تشخیص حسنات و سیّئات

شما اگر کاری انجام بدهید که در کارتان، کدورت نباشد، ارتباطتان با خدا کم رنگ نشود، ارتباطتان قطع نشود، حالت قبض برایتان پیدا نشود، حالت گرفتگی برایتان پیدا نشود، آن عمل حرام نیست. اگر عملی انجام بدهید که آن ارتباط قطع بشود، حالت کدورت برایتان پیدا بشود؛ حالت انقطاع برایتان پیدا شود [آن عمل گناه است][1].

دو حکایت از تأثیرات گناه در عالَم حقیقت

چندی پیش بود یکی از دوستان ـ خیلی قضیّهٔ عجیبی ـ می‌گفت. می‌گفت: چندی پیش بود که فلانی با من تماس گرفت و گفت: «ببینم! حالت چطور است؟ حالت خوب است؟» شب بعد از نماز مغرب و عشا بود.

گفتم: بله. گفت: کجایی؟ گفتم: من بیرون از خانه هستم. گفت: خانه نیستی؟ گفتم: نه. گفت: من الآن داشتم نماز می‌خواندم، یک دفعه احساس کردم که در منزل تو، اجانین دارند می روند و می آیند. و اینها به شکل میمون هستند و رنگ صورتشان زرد است و پشم‌ها همین طور تیغ تیغی مثل میمون به رنگ زرد و دارند در منزل تو می روند و در فلان اطاق دارند می‌روند، اسم آن اطاق را هم مشخص کرد. گفت: خواستم بهت بگویم، ولی تو که بیرون هستی. گفت: تلفن کردم به زنم، گفتم: برو ببین در آن اطاق قضیّه چیست؟ رفت و نگاه کرد، دید پسرش دارد چت می‌کند! نشسته دارد چت می‌کند!

ببینید، چقدر مسائل عجیب است! چقدر دقیق است! این اصلاً از آن خبر ندارد. در نماز مغرب در حال توجّه نشسته است، حالا خدا می‌خواست این‌طور برایش روشن کند دیگر. یک دفعه نگاه می کند می‌بیند که اجانین دارند می‌روند، توی فلان اطاق هم دارند می‌روند! [زنگ می‌زند به آن رفیق و خبر می‌هد. او] می‌گوید:

---

۱. رجوع شود به انوار ملکوت، ج ۱ ص ۱۶۰ به بعد و ج ۱۵ تفسیر شریف المیزان ذیل آیه محل بحث سوره الفرقان و ترجمه رساله الولایه تألیف علامه طباطبائی(رضوان الله علیه) ص ۶۷ و ۶۸در نرم افزار کیمیای سعادت.

«من بیرونم، بیرون از خانه هستم». به زنش یواش می‌گوید که: «برو ببین قضیّه چیست؟» بعد او هم می رود و از پشت سر نگاه می‌کند و او (پسرش) هم متوجه نمی‌شود. می‌بیند بله، صفا! گفت: خیلی خب!

او که الان این را مشاهده می‌کند، این [چت کردن] چه حالتی در آن فضا ایجاد کرده است؟! این کدورت است دیگر! اگر این کدورت ایجاد نمی‌شد، آن وقت عجیب این که این اجانین [رفت و آمد می کردند.] چون بالاخره به خاطر یک سنخیّت و خاصّیتی به اجنه در اینجا تشبیه شده است. این که تمثّل به جنّ یعنی کدورت و اینها الان برایش ظهور پیدا کرده، به خاطر تبدّل فضا است. فضا متبدّل شده است و او هم این‌طور شده است.[1] بعد می‌آید چه‌کار می‌کند؟ [فرزندش را] صدا می‌کند می‌گوید: بیا مثلاً برایت آب‌میوه گرفتم و از آن حال و هوا بیرون می‌کند و قضیّه را عوض می‌کند. وقتی اینطور می‌کند می‌بیند بعد از چند دقیقه شوهرش به او تلفن زد و گفت: جن‌ها دیگر قطع شدند! آن یارو دوباره به او تلگراف شده بود که دیگر مسئله تمام شد. خب اینها چشم‌بندی که نیست.

یکی از دوستان بود، چند سال پیش یک روز پیش من آمد. الان [از دوستان] نیست. با رفقا هم آن موقع ارتباطی نداشت، اتفاقاً ایرانی نبود. یک روز صبح آمد ـ°هر دو سه ماهی یک مرتبه منزل می آمد°ـ وقتی در صحبت‌هایی که می کرد گفت که «فلانی! چنین شخصی شما از آشنایان دارید؟» گفتم: «بله، چنین فردی هست.» اسم یک نفر را آورد. که اصلاً نمی‌شناخت و از من سؤال کرد که یک چنین شخصی شما دارید؟ ـ اصلا نه دیده نمی‌شناخت ـ گفتم: بله، چطور مگر؟ گفت: «من چند روز پیش بود در حالِ ذکر بودم، نشسته بودم در حال توجه، یک مرتبه دیدم این شخص دارد به طرف مکّه حرکت می‌کند. بعد یک دفعه راهش را کج کرد رفت در برهوت یمن[2]![3]. و من خیلی متأثّر شدم، این چرا که داشته به سمت مکّه می‌رفته، این یک دفعه به آنجا می‌رود و چیز می‌شود.» گفت: «نفهمیدم» گفتم: «ان‌شاءالله خیر است، دعا کنید خدا دست هم‌مان را بگیرد، پایمان نلغزد، چیزی نشود.»

من می‌دانستم که او یک خلافی انجام داده است، من اطلاع داشتم. خب او که نمی‌دانست. ببینید، خدا ستارالعیوب است، این‌طوری است! رفتنش به آنجا را نشان می‌دهد، اما اینکه چه‌کار کرده را نشان نمی‌دهد. اینکه چه‌کار کرده را من می‌دانستم. گفتم: «ان‌شاءالله خیر است، دعا کنید ان شا الله خدا دست همه‌مان را بگیرد. همه خطا می‌کنیم، اشتباه می‌کنیم، [گاهی] حالات انسان مختلف است، گاهی اوقات خب ممکن است برایش

---

[1] . رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳ ص ۱۳۵ تا ص ۱۳۷

[2] برهوت یمن مثل وادی السلام و اینها که مربوط به مومنین است، آن هم مربوط به کفار و اهل خلاف و اهل نفاق و اهل ظلمت است. (مؤلف)

[3] . رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳ ص ۲۳۲ تا ص ۲۳۸

یک لغزش‌هایی پیدا بشود. علی‌کل‌حال آن بنده خدا را منصرفش کردیم.»

[بعد] رفتم به او گفتم: «فلانی من که به شما گفتم: نکن! چرا این‌طور کردی؟ و بعد هم که نشانه‌اش این است که چنین قضیّه‌ای هم اتّفاق افتاد. بنده خدا دیگر خیلی منفعل شد و دیگر باور کرد و توبه کرد.

از این قضیّه چند روزی گذشت و آن شخص تلفن کرد ـ همان شخصی که می‌آمد منزل، ایرانی نبود ـ و گفت: آقا آن [شخصی] که من چند روز پیش دیدم که رفته بود [به طرف برهوت] دو سه روز پیش بود، نمی‌دانم کی بود. گفتم: بله درست است. گفت: دیدم دوباره دارد به سمت همان مکّه می‌رود. گفتم: «الحمدللّه که این راهش [را درست کرد.]» ببینید! رفتن به سمت مکّه، یعنی [رفتن] به‌سوی خدا. معنایش این است دیگر. کسی که خواب می‌بیند دارد مکّه می‌رود، یعنی به سمت خدا [می‌رود]. [وقتی] احرام می‌بندد یعنی دارد به سمت خدا می‌رود. این دارد به سمت خدا می‌رود، ولی ولی آدم نباید هیچ‌وقت غرّه بشود که خلاصه دست شیطان از او قطع شده است. نه‌خیر! ممکن است همین که راه را عوضی می‌رود، اینکه عوضی می‌رود [دیگر تا آخر] عوضی می‌رود. این مسئله، به‌جای خودش محفوظ است.

حقیقت تبدیل سیّئه به حسنه

این نیّتی که دارید می‌کنید، یعنی همان کدورتی که برای انسان هست آن کدورت سیّئه می‌شود. حالا اگر انسان آمد از این افق سیّئه بالاتر رفت و در یک فضایی از روحانیّت و نورانیّت قرار گرفت، با آن وضعیّتش [در گذشته] به‌طورکلی اختلاف پیدا کرد، دیگر این کدورت ندارد. آن وقت، حالی که برای او پیدا می‌شود، ندامتی که برای او پیدا می‌شود که خدایا من آن بودم تو دست من را گرفتی و الآن به اینجا رساندی، این حال چه می‌شود؟ حسنه می‌شود. پس این الان حسنه شد. چون آن باعث شده این‌طور بشود. این ندامتی که الآن دارد، اگر کار خلافی انجام نمی‌داد شاید برایش پیدا نمی‌شد. شاید برایش پیدا نمی‌شد. آن وقت دیگر اینجا خلاصه یک مسائلی است، که دیگر [از گفتنش] معذوریم! خودتان دیگر بروید حدس‌هایی در اینجا هست بزنید و یا اگر مسائلی هست، دیگر انسان باید خودش اینها را به تجربه و حسّ و لمس باید بیابد.

لذا مثلاً در روایت داریم[1] که یک مثلاً زاهدی هفتاد سال عبادت می‌کرد، بعد یک روز گفت: خب خدایا ما این همه عبادت کردیم و الحمدللّه خب گناهی انجام ندادیم و خطایی نکردیم. الان چه مرتبه‌ای داریم؟ به او نشان دادند که نه آقا! این عبادت‌های تو از این سقف بالاتر نرفته است، در همین حد است. بله و علتش هم این است که خلاصه تو در انجام این عبادت این فکر را داشتی، این خیال را داشتی، که جای خوبی فراهم شده و ما الحمدللّه مثل مردم نیستیم. ما جایمان را جدا کردیم. حسابمان را جدا کردیم. از اجتماع فاصله گرفتیم و

---

[1] . المراقبات، تألیف مرحوم میرزا جواد ملکی تبریزی رضوان الله علیه ص ۶۷۰ طبع بیدار فر، قم، به نقل از عدة الداعی ابن فهد حلی رضوان الله علیه.

آمدیم در اینجا و خدا را داریم عبادت می‌کنیم. خدا عجب بندهٔ خوبی دارد! و نتیجه‌اش هم همین است. عجب بنده خوبی دارد، در کار ما نیست. توی کَت ما نمی‌رود. عجب بنده خوبی دارد، این حرفها توی کَت ما نمی‌رود. بعد حالت ندامت برایش پیدا شد. ندامت و توبه که ما چه‌کاری کردیم، چه اشتباهی کردیم. همان‌جا خطاب آمد: «این ندامتی که الآن پیدا کردی، از ثواب هفتاد سال عبادتت بالاتر است!» این همان [تبدیل سیئات به حسنات] است. یعنی همین که برای انسان حال ندامت پیدا می‌شود که عجب بنده‌ای هستم، من عجب بنده‌ای هستم؛ اگر خدا دست من را نگیرد، من هم این‌طوری هستم، این را خدا می‌خواهد.[1]

یک وقت برای ما این قضیّه پیدا نشود؛ که الحمدللّه گناه نکردیم! آدم نباید دنبال اینها (گناه) برود، اما نه‌اینکه دیگر این افکار و این چیزها را داشته باشد. آدم نباید دنبال خلاف رضای خدا برود، اما نه اینکه حالا بخواهد این قضیّه برایش یک مطلبی بشود.

﴿أُوْلَٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖۗ﴾، یعنی این. یعنی همین که این [شخص] گناه کرده، این گناه تأثیری در او به‌وجود می‌آورد ـ بعد از اینکه حالتش حالت روحانی شد ـ که آن موقعیّتِ عبودیّت را با تمام وجودش حس می‌کند، لمس می‌کند. اگر این گناه نمی‌کرد، این را حس نمی‌کرد. خب این حسنه می‌شود؛ آن فعلی که انجام داده حسنه شد. اگر آن [گناه] نبود، نمی‌شد. به آن حد نمی‌رسید!

شگردهای نفس انسان برای إغواء او

نفس این‌طور است! نفس خیلی بلا است، خیلی! [عجیب] موش‌مرده‌ای است! آنچنان خودش را به موش‌مردگی می‌زند! آنچنان خودش را عابد نشان می‌دهد! آنچنان خودش را متواضع نشان می‌دهد! آنچنان خودش را عبد نشان می‌دهد! آنچنان خودش را زیر پای همهٔ مردم نشان می‌دهد! آنچنان خودش را خادم مردم و خادم ملّت و فدایی مردم و ملّت نشان می‌دهد! آنچنان خودش را خدمت‌گزار نشان می‌دهد! ای موش‌مرده! ای موش‌مرده! این [نفس] وقتی همه را نشان داد، یک‌دفعه یک جا خلاف توقعش درمی‌آید! تو که تا حالا این را می‌گفتی، این کجایش خادم است! این کجایش «من از همه پایین‌ترم» است! این کجایش «من نمی‌دانم چه می‌کنم و چه می‌کنم» است! این کجایش «من زیر پای همهٔ مردم هستم» است! [اصلا] این حرفها چیست؟ تمام دنیا را هم تکّه‌پاره می‌کنی که از حرفت برنگردی!

تا حالا این نفس خودش را به موش‌مردگی زده [بود] ولی نمرده [بود]! موش‌مرده بود. موش‌مردگی با مردگی دوتا است! موش‌مردگی [برای] گربه [است]! وقتی [گربه] می‌رود یک موش صید می‌کند این خودش را می‌زند به مردگی. این را می‌گویند موش‌مردگی! همین که می‌بیند گربه رفت، بلند می‌شود و می‌رود و گربه

---

۱. رجوع شود به شرح فصوص الحکم، فصّ آدمی، ج ۱، ص ۲۶۱.

هم دنبالش می‌افتد. می‌گوید: خودت را برای من داری به موش‌مردگی می‌زنی؟ من خودم هفتاد هزارتا مثل تو را یک لقمه کرده‌ام! برای من معلّق نزن! ای موش‌مرده! درست شد. [وقتی که موش] مرده است اینطور نیست. همین‌که مرده است، مرده است دیگر گربه هم ولش می‌کند. می‌گوید این که مرده است ولش کنم. من دنبال موش زنده می‌روم، موش‌مرده که نمی‌خواهم.

بعضی‌ها خوابند، بعضی‌ها خودشان را به خواب می‌زنند. آنهایی که خوابند، آدم تکانشان می‌دهد بیدارشان می‌کند. آنهایی که خودشان را به خواب می‌زنند چه[کار] باید کرد؟ هیچ کاری نمی‌شود کرد. [چون خودش را] به خواب می‌زند. این نفس هم خودش را به خواب می‌زند، خواب نیست. خودش را به موش‌مردگی می‌زند! [وقتی] در میان مردم صحبت می‌کند، [همه می‌گویند:] به‌به! عجب آدمی! چقدر آدم متواضعی است! چقدر آدم خَدومی است! چقدر خودش را پایین آورده است! [می‌گوید:] من دست شما را می‌بوسم! خب بیا ببوس! این «دست تو را می‌بوسم» بقیّه هم دارد؛ حق نداری حرفی بزنی، حواست باشد. ولی نه! [می‌گوید:] دستت را می‌بوسم ولی [باید] به حرف من گوش بدهی! پس این چیست؟ موش‌مردگی است. [می‌گوید:] من دست شما را می‌بوسم. آقا من خادم شما هستم. من خاک پای شما هستم. من چه هستم، من چه هستم. هر چه بگویید [هستم]. [همه می‌گویند:] با این علمش دارد چه می‌گوید! با این مقامش چه‌کار دارد می‌کند! با این وضعیّتش چه‌کار دارد می‌کند! اینها همه چیست؟ موش‌مردگی است نه مردگی.

این کلامی که امیرالمؤمنین راجع به مؤمن دارد: **أمات نفسه و أحیا عقله**[1]. آن مؤمن، خودش را به موش‌مردگی نمی‌زند، نفسش را می‌کشد. وقتی کشت، یعنی مُرده است و تمام شد! وقتی این مرد، آن وقت [مصداق] أحیا عقله می‌شود! عقل می‌آید رشد می‌کند و نور و بهاء خودش را نشان می‌دهد. در این عبودیت‌ها و اینها همین‌طور است، خیلی از این عبودیت‌ها موش‌مردگی است. خدا هم که بلد است می‌گوید: ما را دیگر سر کار نگذار تو رو به خدا، از ما مایه نگذار!

اگر شخص به آن عبودیت برسد [راه او درست می‌شود]. چه زمانی به آن عبودیت می‌رسد؟ [وقتی که] انسان بفهمد گناه‌کار است. بفهمد، حس کند. حس کند که اگر خدا نظرش را برگرداند، هیچ فرقی نمی‌کند. این احساس اگر در ما پیدا شد، بالاترین نعمت است. خجسته نعمتی است و مبارک مهمانی است که این مهمان به ضیافت دل ما آمده و ما باید این را نگه داریم.

وصول ائمه به حقیقت عبودیت، بدون ارتکاب معصیت

ائمهٔ ما علیهم السّلام بدون این [ارتکاب معاصی] به این مسئله رسیدند. حالا فهمیدی در دعای أبی

---

[1] . نهج البلاغة، خطبه ۲۱۸و الله شناسی، ج ۱ ص ۶۳ و توحید علمی و عینی، ص ۱۴۹

حمزهٔ ثمالی، امام سجاد علیه السّلام عرض می‌کند که: **أنا الّذی عصیتُ جبّار السّماء، أنا الّذی علی ربه اجتری و أنا الذی اعطیتُ علی المعاصی الجلیلة الرُّشا**، یعنی چه؟ این امام سجاد بدون اینکه این گناهی که ما می‌کنیم [را مرتکب شود به اینجا رسیده است]. ما رشوه می‌دهیم، ما گناه می‌کنیم، شراب می‌خوریم، دزدی می‌کنیم، دروغ می‌گوییم، تهمت می‌زنیم، همه کار می‌کنیم. [اما] امام سجّاد بدون اینکه این کار را انجام بدهد این حال را دارد. [واقعا این حال را] دارد. و وقتی دارد می‌گوید: **أنا الذی علی ربه اجتری**، «واقع» را دارد می‌گوید. نه‌اینکه مثل اینهایی که می‌گویند: «[امام] برای ما دارد می‌گوید! یا فیلم بازی می‌کند یا مثلاً صورت حال بقیّه را دارد می‌گوید.» نه آقا! امام خودش را دارد می‌گوید. می‌گوید: «من این هستم. من چنین حالی دارم.» بدون اینکه گناه کرده باشد. خب امام معصوم است، عصمت مطلقه دارد. عصمت مطلقه در همهٔ مراتب دارد. و همان باعث شده که این حال را داشته باشد، چون عصمت مطلقه دارد. اگر عصمت مطلقه نداشت این را نمی‌گفت. چون عصمت مطلقه دارد هم در مرتبهٔ ذات، هم در مرتبهٔ فعل، هم در مرتبهٔ خیال، هم در مرتبهٔ قلب، هم در مرتبهٔ ضمیر، هم در مرتبهٔ سرّ و هم در مرتبهٔ ذات که از سرّ بالاتر است. چون امام دارای عصمت مطلقه است، می‌گوید: **أنا الّذی عصیت جبّار السّماء، أنا الّذی علی سیّده اجتری و أنا الذی اعطیتُ علی المعاصی الجلیلة الرّشا**.[1]

[امام] دارد اینها را می‌گوید، خب اینها را می‌گوید که از آن طرف ما هم بفهمیم دیگر که چه خبر است. او که امام است، قضیّه‌اش این است. دیگر حالا ما باید حال خودمان را بدانیم! این نکته هست که عبودیّت انسان را تمام می‌کند. پس ﴿أُوْلَٰٓئِکَ یُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَیِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖۗ﴾ را هم [توضیح دادیم.]

تفاوت میان اضطراب سرّ و اضطراب نفس

تلمیذ: اضطراب سرّ را اگر می‌شود توضیح بدهید؟

استاد: اضطراب سرّ، حفظ مرتبهٔ جمعیّت، بین هو هویّت ـ که همان مرتبهٔ ذات است ـ و بین آن إعمال مقام واحدیت است. این را اضطراب سرّ می‌گویند. یعنی در آن جمعیّتی، که شخص باید تعلّق به ذات داشته باشد و از آن ذات به مراتب اسماء و صفات توجه کند، [چیز دیگری اتفاق بیفتد]. [منظور از اینکه] توجّه کند [این نیست] که فکر کند، آنها فکر نمی‌کنند، [بلکه] آن تعلّق و آن ربط [مورد نظر است]. [به عنوان مثال] شما که به پسرتان محبت دارید، فکر نمی‌کنید تا محبت داشته باشید؛ محبّت را دارید. ربط را دارید. آن مادری که به بچّه‌اش علاقه و محبت دارد، فکر نمی‌کند [تا محبت داشته باشد]. آیا تا حالا دیده‌اید مادر فکر کند که بنده به این محبت دارم؟ حالا چه‌کار کنم محبّتم بیشتر بشود، چه‌کار کنم کمتر بشود؟ [یعنی] اگر فکر کند، محبت

---

۱. الاقبال، ص ۷۱. رجوع شود به کتاب حیات جاوید، ص ۴۷تا۶۱

بیاید، و اگر فکر نکند، محبت نیاید؟! محبت فکری نیست. محبت، ربط است. علاقه ربط است. عشق ربط است، حسّ است، فکر نیست.

ما فکر می‌کنیم. به آن جنبهٔ تجلّی در آثار و اینها همه فکر می‌کنیم. ولی در اولیاء خدا ربط است، فکر نیست. آن ربط بین ذات و خودشان گاهی اوقات به اسماء و صفات برمی‌گردد. یعنی از آن تعلق ذات، گاهی اوقات به واسطهٔ حالشان، ـ چون حالشان هنوز استقرار پیدا نکرده و ملکه نشده است ـ [به اسماء و صفات برمی‌گردد]. آن حال ـ که قبل از اینکه ملکه بشود ـ که فقط این ذات به آن ذات متصل باشد و حتی اسماء و صفات هم در آنجا نیاید سیر بکند، به مرتبهٔ اسماء و صفات می‌آید و یک‌دفعه مشاهداتی برای او انجام می‌شود که آن مشاهدات با آن ارتکاز تامّ به سرّ و به آن ذات منافات دارد! این را اضطراب سرّ می‌گویند.

تلمیذ: قبل از فناء است؟

استاد: قبل از ملکه شدن فناء، به عنوان فرض کنید معبَر، نه منزل. قبل از اینکه بخواهد [فناء] ملکه بشود، حالات فناء در حال تردّد است. برای انسان [این حالات] می‌آید و می‌رود و ممکن است در یک حال، انسان حقیقت آن ذات را مشاهده کند، و گاهی اوقات ممکن است آن حقیقت ذات را همراه با تجلیات اسماء و صفاتیه ببیند که آن یک مرتبهٔ پایین‌تر است. این معلوم است هنوز در آن مرتبهٔ ذات استقرار پیدا نکرده [که] آن فناء تامّ برایش حاصل بشود. همین که آن ذات را مشُوب به کثرت می‌بیند، اضطراب سرّ می‌شود!

تلمیذ: این اضطراب سرّ را امام ندارد؟

استاد: نه امام ندارد؛ چون امام عصمت مطلقه دارد عرض کردم، این [اضطراب سرّ] مربوط به غیر امام است.

تلمیذ: طبق فرمایش مرحوم علامه که در کتابهایشان فرموده‌اند: خداوند که وعده داده است تمام گناهان را می‌بخشد، مشکلی نداریم! مشکل اساسی ما در اضطراب نفس است. این اضطراب نفس چیست؟

استاد: آن مسئله‌ای که می‌گویند نفس؛ نفس یعنی بالاخره نفس در همان مرتبه‌ای که از این عالم می‌رود، در آن مرتبه دیگر متوقف است، قضیّه این است. یعنی گناه را خدا می‌بخشد، اما دیگر مقام و درجه نمی‌دهد!

تلمیذ: این اضطراب نفس است؟

استاد: بله! این معنایش اضطراب نفس است. یعنی نفس وقتی که در یک مرتبه هنوز پایدار نشده است، همیشه در حال تغییر و تبدّل در کثرات است. از این طرف به آن طرف و از آن طرف به این طرف، توجه به این و توجه به آن [دارد]. این توجه به این و توجه به آن او را در یک اضطرابی قرار می‌دهد که هیچ نمی‌تواند استقرار پیدا کند.

الان گفتم دیگر این قضیّه موش‌مردگی همین است دیگر. این قضیّه خیلی مفید است و کاربرد دارد. قضیّه موشیّه این بسیار بسیار کاربرد دارد.

ما خیال می‌کنیم اخلاص داریم. برویم در یک مسجد نماز بخوانیم، یا یک منبر برویم، آنجا اخلاصمان معلوم می‌شود. معلوم می‌شود که آیا این حرف‌هایی که داریم می‌زنیم این حرفها [برای خداست]؟ وقتی که جمعیّت هفت تا آمد، می‌گوییم: بله، هفت تا هم بیاید، چه فرق می‌کند؟ انسان باید برای خدا باشد! صحبتش برای خدا باشد.این می‌شود [قضیهٔ] موشیّه؛ موش‌مردگی. قضیّه موشیّه را فراموش نکنید! قضیهٔ موشیه یا مَوسیه، هر کدام که میلتان هست، یا فاریّه! این خیلی مفید است!

خلوص نیت شرط پذیرش اعمال

داستان آن شخصی که از هند آمده بود در تبریز، مرحوم آقا دارند دیگر [در کتاب روح مجرّد[1]] صحبت می‌کرد و کم‌کم جمعیّت زیاد شد. معصوم علی شاه دکنی [شخصی را از دکن برای تنبّه ایشان به تبریز فرستاده بود.]

اول که می‌رود جمعیت کم است، مثلاً پنج نفر یا ده نفر پای صحبتش می‌آیند. [با خودش] می‌گوید که: هرچه خدا بخواهد، ما باید وظیفه‌مان را انجام بدهیم! نفس در اینجا خوب احساس وظیفه می‌کند. اول نمی‌گذارد به حساب اینکه خب کسی خبر ندارد. اصلا کسی به تو اعتنا نمی‌کند، برو آقا. [اینجا را] به پای خدا می‌گذارد. این نفس پدرسوخته اینجاها خوب مؤمن می‌شود، موحد می‌شود. پنج نفر بیایند [می‌گوید]: خب وظیفه داریم انجام بدهیم! آره پدرسوخته! اگر پانصد نفر هم بیایند همین را می‌گویی؟! [می‌گوید:] «وظیفه داریم که تکلیفمان را انجام بدهیم، وظیفه داریم که چکار بکنیم؛ چه کم بیایند، چه زیاد بیایند، فرقی نمی‌کند!» بعد فردا یک‌دفعه بیست نفر می‌شوند. فردا [وقتی] می‌آید، چشمش یک جوری می‌شود! [با خود می‌گوید:] وظیفه داریم، وظیفه داریم که تکلیف را انجام بدهیم. بعد کم‌کم فرض کنید پنجاه نفر می‌شود. [آن وقت] چه می‌شود؟! باز این وظیفه داریم [را می‌گوید، اما] یک‌خورده دیگر سفت نمی‌گوید. می‌گوید: خب الحمدللّه مثل اینکه مردم دارند استقبال می‌کنند. این به آن می‌گوید، آن به آن می‌گوید. آن می‌رود در خانه یکی را با خود می‌آورد؛ آن دوتا را می‌آورد، این جوری استقبال می‌کنند. [با خود می‌گوید:] الحمدللّه مطالب خدا، مبانی دارد نشر پیدا می‌کند!

در تمام صحبت‌ها که شما می‌شنوید، همه‌اش همین است: جمعیت را ببین. الحمدلله! مردم! مردم! جمعیت! همه‌اش همین است. موشیّه خوب قضیّه‌ای است! بعد می‌بینید پای منبر زیاد شدند، صد نفر شدند، دویست نفر شدند: عجب! صحبت‌ها را نگاه کن!

ـ آقا صحبت‌هایی که فلان مسجد می‌کنند، جای دیگری نمی‌زنند!

---

[1] . روح مجرّد، ص ۳۸۳

ـ خواهش می‌کنم، اختیار دارید، مطلب از ما نیست از بزرگان است، ما که از خود چیزی نداریم. ما که از خود چیزی نداریم، هرچه هست از بزرگان داریم نقل می‌کنیم. هرچه هست، داریم از آنها می‌گوییم، دستمان خالی است، خواهش می‌کنم. یک‌خورده هم می‌خندیم و سرمان را پایین می آوریم و ... .

ـ چه آدم متواضعی هم هست!

بعد خلاصه یک قضیّه اتفاق می‌افتد! یک مسئله‌ای اتفاق می‌افتد. یک چیزی به ما می‌خورد ـ حالا هر چیزی، مثلاً یک انگی ـ حالا می‌گوئیم یک انگی [به ما می‌خورد]. این به آن می‌گوید، آن به این می‌گوید، فردا می‌بینیم [می‌گویند]:

ـ آقا راجع به این آقا چه می‌گویند؟ قضیّه چیست ؟

یک‌دفعه می‌بینید دویست نفر شد صد نفر، صد نفر شد پنجاه نفر. یک‌دفعه می‌بیند همینطور دارد کم می‌شود. یک‌دفعه شما نگاه می‌کنید از آن حرف‌ها کم می‌شود. دیگر شب که دارد مطالعه می‌کند، خیلی دلش به مطالعه نمی‌رود مثل شب‌های گذشته که دویست نفر می‌آمدند. آن مطالعه‌ای که برای دویست نفر است با عشق و علاقه و ببینم این صفحات را [ورق] بزنم، ببینم چه چیز جدید پیدا می‌کنم بیاییم [برای مردم بگویم]. اما وقتی که [جمعیت] پایین می‌آید، [میگوید:]حالا می‌رویم آن را می‌گوئیم دیگر. خب حالا فردا یک کاریش می‌کنیم.تا وقتی که [جمعیت] به ده نفر می‌رسند، دیگر اصلاً کتاب‌ها دیگر گَرد می‌خورد!

مگر برای خدا نبود؟! چرا کتاب را دیگر باز نمی‌کنی؟ چرا دیگر مطالعه نمی‌کنی؟ خودش را به موش‌مردگی زده بود! تا حالا این نفس سر تو بازی درمی‌آورد عزیزم! خیال می‌کردی برای خدا است، خیال می‌کردی. حالا که خلاف توقعت شد، حالاکه خدا برخلاف توقعت انجام داد، چه‌کار می‌کنی؟ می‌زنی توی سرت و به این و آن حمله می‌کنی. و می‌اندازی گردنِ مردم: «عجب مردمی هستند! اصلاً این مردم لایق صحبت‌های ما نیستند! دارم درس اخلاق می‌دهم کسی نمی‌آید! آقا چه شده است؟!» آقا درس اخلاق تو نمی‌آیند! و الاّ [اگر] یک کس دیگری بیاید حرف بزند، نه! اتفاقاً توی خیابان هم می‌ایستند. به حساب چه کسی می‌گذارد؟ [به حساب] مردم می‌گذارد. [می‌گوید:] «مردم نمی‌آیند. مردم قدر نمی‌شناسند! مردم فاصله گرفته‌اند.» هیچ نمی‌گوید من نتوانستم توقّع آنها را برآورده کنم. من خودم هزارتا ایراد داشتم تا اینکه این‌طوری شد. به حساب این و آن می‌گذارد.

اینها همه چیزهایی است که ما بایستی که متوجّه باشیم. آن کسی که برایش هیچ فرق نکند، که دو نفر بیایند بعد جمعیّت زیاد بشود، بشوند دو هزار نفر بعد بیایند بشوند دو نفر؛ در این نوسان که رفت بالا و آمد پایین، تفاوت نکند. [اینطور آدمی] می‌شود حالا یک‌خورده رویش حساب کرد. نفس اضطراب پیدا نکند. حرف‌ها یکی است! وقتی دو نفر بودند، حرف‌ها همه از خدا بود، از سینما و تئاتر که نبود، از خدا بود دیگر.

حرف‌ها همه از خدا است؛ وقتی به آن دو هزار نفر هم می‌رسد از خداست، دوباره همین که پایین می‌آید، باز هم از خداست. این وسط حرف‌ها عوض نشده است. چه عوض شده است؟ این عوض شده و مدام بالا و پایین می‌شود. امروز چند نفرند؟ دیروز چند نفر بودند؟ ببینم فردا چند نفرند؟ حالاکه من دارم مطالعه می‌کنم ببینم فردا می آیند یک جمعیّتی که به آنها بگویم خوب خوششان بیاید از این حرفها یا نه. در مطالعه [همه‌اش به این فکر می‌کند.]

همه اینها را خدا خوب می‌داند. این ملائکه‌ای که اینجا (روی شانه چپ و راست) نشسته‌اند، اینها هم بلدند! این ملائکه قشنگ درون کلهٔ آدم می‌روند، بدون اینکه شما بفهمید. می‌روند توی این موجشان را می‌فرستند در لا به لای این و پایینتر از آن، [که] عمیق‌تراست و موج‌های عادی نمی‌رود، آنها موج‌ها را می‌فرستند. از آن زوایا، ازآن خصوصیّات، از آن تعلّقات نفسی که آدم تا برایش پیدا نشود به آن نمی‌رسد. می‌دانید می‌خواهم خدمتتان چه عرض کنم؟ اگر هزار سال نماز شب بخوانید، به این [زوایای مخفی نفس و...] نمی‌رسید تا وقتی‌که در خارج برایتان پیدا نشود. تا وقتی‌که پیدا نشود، امکان ندارد، به آن نمی‌رسید. تا وقتی این تجربه برایتان حاصل نشود، به این مسئله آگاه نمی‌شوید و وقوف پیدا نمی‌کنید. باید پیدا بشود، باید زمینه‌اش پیدا شود. و برای همه [پیش] می‌آید. برای هر کسی [پیش] می آید. و همه هم امتحان می‌دهند. و الآن هم دارند امتحان می‌دهند و همه‌مان در معرض این مسئله هستیم.

آیا قرآن و دعا را فقط برای کسب ثواب بخوانیم؟

ما فقط این دعای أبوحمزه را گذاشتیم برای شب‌های ماه رمضان و آن هم تندتند بخوانیم و برویم! شنیدم یکی در اصفهان، گفته که روایت داریم قرآن را تندتند بخوانید! قرآن را بخوانید، غلط‌غلوط هم بخوانید، بخوانید! ملائکه تصحیحش می‌کنند![1] تندتند بخوانید! ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَ﴾[2] پس کجا رفته است؟ ﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَٰذَا ٱلْقُرْءَانَ﴾[3] کجا رفته است؟ این حرف‌ها چیست آقا جان؟ تندتند بخوانید تصحیحش می‌کنند! چه معنا دارد؟ شما یک آیه بخوان، نه اینکه یک ختم قرآن؛ برو روی آن آیه فکر کن، برو روی آن آیه تأمل کن.[4]

این حضرت سجاد که این دعای ابوحمزه را گفت، تندتند نمی‌خواند که کارتش را بزند، بگویند دعای

---

۱. الکافی، ج ۲ باب أن القران یرفع کما انزل

۲. سوره النساء (۴) آیه ۸۲

۳. سوره الحشر (۵۹) آیه ۲۱

۴. نور ملکوت، ج ۳ص ۲۹۱ تا ۳۰۸ و ص ۳۶۱

ابوحمزه را خوانده است. امام سجاد از دل و از ضمیرش هر شب می‌خواند.[1]چه معنی دارد که «تندتند بخوان برو، ملائکه درستش می‌کنند، تصحیحش می‌کنند.» چه چیز را تصحیح می‌کنند؟! چه چیزی هست که تصحیحش کنند؟! گفت: مورچه چقدر است که کلّه پاچه‌اش چقدر باشد؟! حالا یک چیزی خوب باشد، درست باشد، حالا بیایند تصحیحش کنند. یک کاریش بکنند. اینها غلط است. این نحوه با مردم صحبت کردن غلط است.

لزوم توجه به حقیقت عبادت و نه صِرف کسب ثواب

باید مردم را به معارف دعوت کرد. باید به فهم و تفکر دعوت کرد. از ظاهر و گرایش به ظاهر باید مردم را دور کرد. از توجه به ظاهر باید دور کرد. از صِرف ثواب و عقاب باید مردم را دور کرد. به حقیقت عبادت باید مردم را توجه داد. چرا این حرف‌ها زده نمی‌شود؟! اینکه این را بخوان ثواب دارد یعنی چه؟ من اصلاً نمی‌خواهم ثواب ببرم!! من می‌خواهم خودم را آدم کنم، به ثواب چکار دارم. من به معرفت خودم می‌خواهم اضافه کنم، فهم خودم را بالاتر ببرم که کسی مرا گول نزند. کسی مرا با دوتا خبر نفریبد. کسی راه مرا سدّ نکند، نبندد. ثواب دارد و این حرفها یعنی چی؟! خب البتّه ثواب هم دارد. یعنی هر چیزی بالأخره یک نتایجی دارد[2] نتایجش همان است، همان معرفتی که انسان پیدا می‌کند، قربی که پیدا می‌کند؛ ثواب است دیگر.[3] حالا در صور دیگر، در آن عالم، یا در غیر آن عالم، ممثّل یا غیر ممثّل برای انسان ظاهر می‌شود. مردم را باید به این راه، که راه فهم است، [دعوت کرد.] راه امام صادق راه فهم است.[4] راه ایجاد معرفت است، نه راه ثواب کردن. ثواب چه چیزی است! عقاب چه چیزی است! این نحوه [با معراف مواجهه کردن] غلط است. که انسان به مردم [اینها را بیاموزد.] این بدآموزی است. دور کردن مردم از واقعیات است.[5]

دلیل اعتراض نسبت به کلام بزرگان

ما در همان زمان‌های سابق، می‌دیدیم بعضی از افراد در مجالس و اینها وقتی که بزرگان یک صحبتی می‌کردند، یک مسائلی را می‌گفتند، یک حقائق توحیدی را بیان می‌کردند، تا آن افرادی که در مجلس بودند ـ بعضی‌ها، یکی دوتا هم نبودند ـ می‌دیدند که [مطالب بزرگان] با آن افق فهمشان و معرفتشان نمی‌خواند و

---

۱. نور ملکوت، ج ۳ ص ۲۵۹ تا ۲۶۹

۲. اسرار ملکوت، ج ۲ص ۲۹۰و۲۹۱

۳. روح مجرد، ص ۲۶۹

٤. قال الصادق علیه‌السّلام: **اعرفوا منازل شیعتنا عندنا علی قدر روایتهم عنّا و فهمهم منّا**. بحار الأنوار، ج ۲ص ۱۴۸ حدیث ۲۰

۵. امام شناسی، ج ۱۰ص ۱۸۶

بالاتر است، شروع می‌کردند [به] مضطرب شدن؛ و بعضی از اوقات اعتراض می‌کردند!

خب آقا صبر کن، فهمت را بالا بیاور، چرا گیر کردی؟! چرا اینجا ایستاده‌ای؟! درست شد؟ اما همین که می‌گفتند یک دعا بخوانید، همه خیلی خوشحال [می‌شدند.] دعای جوشن ثواب دارد! یا مثلاً زیارت عاشورا! آقا مفاتیح را بیاور زیارت عاشورا بخوانیم. [علت این اعتراض چیست؟] اینجا ایستاده، نمی‌خواهد بالا بیاید! آقا [بگذار] دوتا حرف برود در کلّه‌ات! یعنی چه همه‌اش این را بخوانیم، آن را بخوانیم؟! با این را خواندن و آن را خواندن به کجا رسیدی؟! مثل همین آقا! تند بخوانید، تند بخوانید، ملائکه تصحیح می‌کنند! تند بخوانید چه معنی دارد؟ این حرفها چیست؟ قرآن را که نباید تند خواند.

اینها همه در ظاهر متوقف شده‌اند! و راه دین، راه عبور از ظاهر است و رسیدن به حقیقت و مغز و لبّ مسئله است[1].

اللَهمّ صلِّ عَلی محمد و آل‌محمد

---

۱. برای توضیح بیشتر رجوع شود به مقدمه لب اللباب، ص ۹ تا ص ۱۹ و المراقبات، مرحوم میرزا جواد تبریزی رضوان الله علیه خاتمه کتاب ص ۶۷۱ تا ص ۶۷۶ طبع بیدار فر، قم